

**به سلیقه خودتان رنگ آمیزی کنید**



**قابل توجه همشهریان گرامی :**

**برنامه بازدید از موزه صنعت چاپ استان همدان:**

**روزهای پنجشنبه:**

از ساعت ۱۰ تا ۱۲ بازدید عمومی

**روزهای دوشنبه:**

بازدید گروهی ویژه ادارات، دانشگاه ها و مدارس  
« با هماهنگی قبلی »

نشانی: بلوار مفتح، مجتمع فرهنگی هنری بوعلی سینا  
تلفن هماهنگی: ۰۹۱۸۳۱۶۱۴۰۵

**نسلِ ایثار**



ویژه کودکان و نوجوانان \* شماره ۱۸۱  
ضمیمه رایگان روزنامه ۴۶۶۶





## قصه باد و خورشید

ترجمه

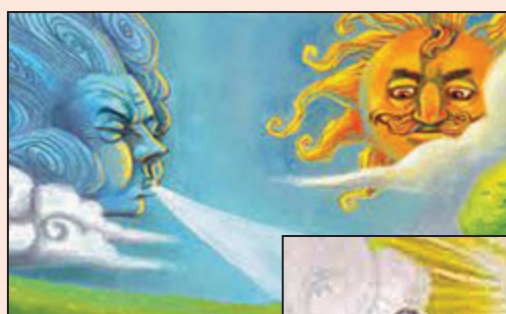
### The Wind and the Sun

The Wind and the Sun were disputing which was the stronger. Suddenly they saw a traveller coming down the road, and the Sun said: "I see a way to decide our dispute. Whichever of us can cause that traveller to take off his cloak shall be regarded as the stronger. You begin

So the Sun retired behind a cloud, and the Wind began to blow as hard as it could upon the traveller. But the harder he blew the more closely did the traveller wrap his cloak round him, till at last the Wind had to give in despair

Then the Sun came out and shone in all his glory upon the traveller, who soon found it too hot to walk with his cloak on

**Moral:** Kindness affects more than severity



**قصه باد و خورشید**  
یکی بود یکی نبود، باد و خورشید دوستان خوبی بودند، روزی باد با غرور از قدرت خود صحبت کرد. باد و خورشید شروع به بحث بر سر اینکه کدام قوی ترند کردند، در این هنگام هر دوی آنها مسافری را که کت زیبایی به تن داشت و در حال بالا آمدن از جاده بود، دیدند. باد رو به خورشید کرد و گفت: من راه حلی دارم، به جای اینکه با هم بحث کنیم. هر کدام از ما می توانیم تلاش کنیم تا مسافر مجبور شود کتش را از تن درآورد، این موضوع مشخص می کند که چه کسی قوی تر است، باد شروع کرد. پس خورشید به پشت ابر رفت و باد در اطراف و بالای سر مسافر با تمام قدرت شروع به وزیدن کرد. اما هرچه باد شدیدتر می وزید، مسافر که سردش شده بود، سفت تر و سخت تر کتش را به خود می پیچید و نگه می داشت، باد وزید وزید اما سرانجام مجبور شد، تسلیم و مأیوس شود. سپس خورشید از پشت ابرها بیرون آمد و شروع کرد به تابیدن، خورشید با تمام شکوه و مهربانی بر سر مسافر می تابید، مسافر به شدت احساس گرمای می کرد و نمی توانست راه برود، در آخر مسافر مجبور شد کتش را از تن درآورد. نتیجه اخلاقی: گرمای مهربانی مثل گرمای خورشید است، تأثیر مهربانی بیشتر از خشونت است، همه تسلیم مهربانی می شوند. تنظیم و ترجمه: معصومه معظمی

## قهرمان وطن

**شاپره:** سلام بر بزرگترین مرد تاریخ و سلام بر بزرگترین ترس دشمن، شهادت مبارک سردار عزیز، من افتخار می کنم که فرزند این سرزمین هستم و افتخار می کنم سرداری مانند شما داشتیم. حاج قاسم بعد از رفتن انگار دنیا به هم ریخت. خبر رفتن آنقدر جانکاه و غیر قابل باور بود که هنوز هم نمی توانیم باور کنیم که نیستی و دیگر لبخندهای زیبایت را نخواهیم دید. تو کسی بودی که در کنار پیروزی در میدان جنگ، آسمانی شدن دوستان خود را نظاره می کردی و نمی توانستی لحظه ای را بدون فکر آنها سپری کنی.

حال بیدار شو سردار و بیداری مردم جهان را ببین! بیدار شو و چشم بدوز به لبان مردم کشور که هر کدام تکه کلامی بر لب دارند و فریاد می زنند من یک سردار سلیمانی هستم.

آری من یک سردار سلیمانی ام چون به وطنم عشق دارم و به آن عشق می ورزم. عمر حقیقی انسان سال هایی است که به نیکی سپری شده و تو با سیرت و صورت نیکی که داشتی، هنوز زنده هستی و در ذهن و قلب ما وجود داری. ای سردار بی ادعا، سردار دلها، راهت را ادامه خواهیم داد و اجازه نمی دهیم کسی نامت را بدنام کند.

دعایمان کن سردار. دعایمان کن که ما هم مانند تو عاقبت بخیر شویم.

شهیدان غریبی پشت چشمان تو پنهاند هزار آینه در پلکت نماز صبح می خوانند شب از شوق نگاهت سینه ریز از کهکشان دارد به یادت اختران در هفت گردون مست و حیرانند

نگاه عاشقت از شاعران شهر دل برده تبسم می کنی ایات در تعبیر می مانند سکوتت حرفها دارد که در گفتن نمی آید غزلهایم پر از آرامش اما قبل طوفانند بیار ای ابر رحمت در دلم شوری بیار آور کویرم، چشمهای تشنه ام دلتنگ بارانند تو سردار هزاران لشکر ملک سلیمانی شهیدان در نگاه تو نماز عشق می خوانند



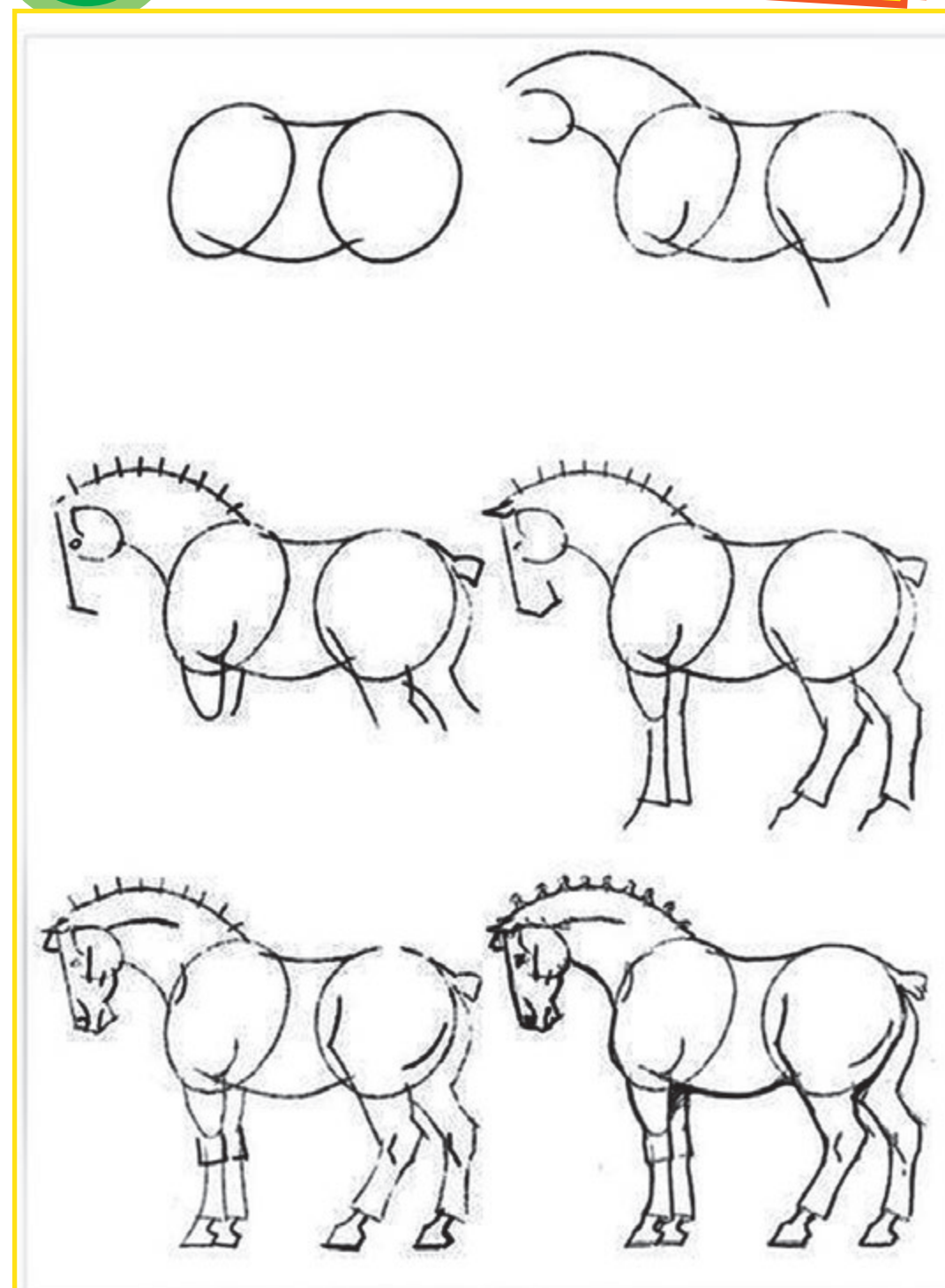


## دانستنی‌ها

### دانستنی‌های علمی کوتاه و جالب برای کودکان

- ✓ پروانه‌ها با پای خود مزه را احساس می‌کنند.
- ✓ شتر در هنگام تشنگی می‌تواند ۹۵ لیتر آب را در کمتر از ۳ دقیقه بنوشد.
- ✓ پروانه‌ها با پای خود مزه را احساس می‌کنند.
- ✓ شتر در هنگام تشنگی می‌تواند ۹۵ لیتر آب را در کمتر از ۳ دقیقه بنوشد.
- ✓ تعداد افرادی که سالانه از نیش زنبور می‌میرند بیشتر از کسانی است که سالانه از نیش مار می‌میرند.
- ✓ گربه و سگ هر کدام ۵ گروه خونی دارند و انسان ۴ گروه.
- ✓ زنبور عسل دو معده دارد: یکی برای انبار کردن عسل و یکی برای غذا.
- ✓ سریع‌ترین عضله بدن انسان زبان است.
- ✓ در سال ۱۹۸۰ بوتان تنها کشور جهان بود که تلفن نداشت.
- ✓ طول قد هر انسان سالم برابر ۸ وجب دست خود اوست.
- ✓ طول رگ‌های بدن انسان ۵۶۰ هزار کیلومتر است.
- ✓ در برج ایفل ۲۵۰۰۰۰ پیچ به کار رفته است.
- ✓ میزان انرژی که خورشید در یک ثانیه تولید میکند؛ برای تولید برق مورد نیاز تمام کشورهای جهان در مدت یک میلیون سال کافی است.
- ✓ خنده آسان‌تر از اخم کردن است؛ برای خندیدن انسان از ۱۷ عضله صورت و گردن استفاده می‌کند در حالی که برای اخم کردن از ۴۰ عضله.
- ✓ گربه در گوشش ۳۲ عضله دارد.
- ✓ خرس‌ها موجوداتی چپ دست هستند.
- ✓ مورچه به هنگام مسموم شدن همیشه روی پهلو راست می‌افتد.
- ✓ در فصل پاییز ۷۰۰ تا ۹۰۰ هزار برگ درخت بلوط می‌ریزد.
- ✓ در صورتی که زنی به کوررنگی مبتلا باشد؛ فرزندان پسر او کوررنگ می‌شوند.
- ✓ مغز انسان بیش از سایر اعضای بدن کار می‌کند و بیش از ۲۰٪ از انرژی بدن را مصرف می‌کند.
- ✓ هر یک لیتر بنزین معادل ۲۳/۵ تن گیاهان مدفون شده در قرن‌ها پیش است.
- ✓ ۹۰٪ یخ دنیا در سرزمین‌های قطبی است.
- ✓ متوسط وزن مردان در کره زمین بیش از وزن زنان است.
- ✓ نیاز مردان به صحبت کردن در هر روز دوازده هزار واژه، و نیاز زنان ۲۳ هزار واژه است.

## آموزش مرحله به مرحله نقاشی



### برای دانشمندان کوچک ساده‌ترین معمای کودکانه با جواب

- ✓ من زنده نیستم ولی خب پنج انگشت دارم اگر گفتی من چیستم؟
- ✓ در طول شهرها و مزارع در حال حرکت است ولی از جای خود تکان نمی‌خورد؟
- ✓ هر آن چه ازش برداری بزرگ می‌شود؟ اگر حدس زدی آن چیست؟
- ✓ چه راهی برای دو برابر کردن نور یک شمع وجود دارد؟
- ✓ آن چیست که باید از قبل استفاده شکسته شود؟
- ✓ چگونه می‌توان ۸ روز بدون خواب کار کرد؟
- ✓ آن چیست که روی سه پا می‌ایستد ولی با یک پا راه می‌رود؟

جواب: ۱. پنداره  
۲. آتش  
۳. برف  
۴. شمع  
۵. شیشه  
۶. خواب  
۷. شمشیر  
۸. شمشیر

## نقاشی پدر

حال خوابش گرفت.

او که به خواب عمیقی رفته بود در خواب هم دلتنگ پدر بود و برای او اشک می‌ریخت. آهسته جلوی آینه رفت تا اشک‌هایش را پاک کند. در همین حال پدرش را در آینه دید. تعجب کرد پدر کنارش نبود اما در آینه..... پدر صبا به او گفت: «دخترم عزیزم چرا ناراحتی؟ چرا گریه می‌کنی؟ من که جایم بسیار خوب است. صبا گفت: بابا چرا ما را تنها گذاشتی چرا رفتی مگه منو دوست داشتی؟»

پدر گفت: من برای دفاع از شما و همه بچه‌هایی که مثل تو کوچک هستند به جنگ با دشمن رفتم آگ نمی‌فتم دشمن به خانه ما می‌آمد و آنوقت معلوم نبود سرنوشت تو و بچه‌های مثل تو چه می‌شد؟

صبا به پدر گفت که نقاشی او را کشیده است و می‌خواهد به او هدیه دهد. پدر بسیار خوشحال شد و

\* الینا رضانی

**شاپره:** روزی صبا خانم قصه‌ی ما می‌خواست یک نقاشی زیبا بکشد، ولی نمی‌دانست از چه چیزی نقاشی بکشد. به همه جای اتاقش نگاه کرد. نگاهش به عکس پدر افتاد که روی طاقچه اتاق بود.

صبا با خودش گفت: «به نظرم عکس بابا رو بکشم.» او قاب عکس پدر را برداشت اما بهو دلش تنگ شد. کم‌کم اشک‌هایش جاری شد. پدر صبا چند وقت پیش شهید شده بود. اساس دلتنگی زیادی کرد.

مادر به اتفاق آمد وقتی او را در این حال دید صبا بغل کرد و به او گفت: «عزیزم، گریه نکن.» پدرت اگر این حال تو را بداند ناراحت می‌شود.

صبا مادرش را بوس کرد و گفت: مامن دلم برای بابا تنگ شده چرا او رفت؟

صبا با همه ناراحتی که در دل داشت مشغول کشیدن نقاشی پدر شد. اما در همین



هدیه صبا

را به همراه یک شاخه گل زیبا گرفت.

صبا می‌خواست با پدرش بیشتر صحبت کند، اما یک دفعه مادر او را از خواب بیدار کرد.

صبا شاد و خندان از خواب بیدار شد و همه چیز را برای مادرش تعریف کرد. مادر هم گفت: مطمئن باش هر وقت دلت برای پدرت تنگ شود او به سرا تو خواهد آمد منتها باید هیچوقت گریه نکنی.

صبا خوش حال شد و گفت: پدر من یک قهرمان بود و من هم باید مثل او قهرمان باشم و بعد دست مادر را گرفت تا بروند و با هم شام بخورند.





## خواستن توانستن است

**شاپره:** روزی روزگاری، در سرزمین عجائب، پنج دوست کنجکاو به دنبال جادوگر بزرگ این سرزمین رفتند؛ هدف آن‌ها ساخت دستگاه دروغ‌سنج بود، اما به علت آن که در ساخت این دستگاه ناکام ماندند.

سراغ، جادوگر رفته بودند.

جادوگر برای این چند دوست شرطی عجیب گذاشت!

به شرط این که موی سبیل گربه، بزاق دهان سگ و پوست مار بیاورند آن پنج دوست از تعجب به همدیگر نگاه کردند. و در خود سوال‌هایی کردند؟! اولی از جادوگر پرسید: «چرا همچنین درخواست‌هایی عجیب از ما می‌کنی؟»، جادوگر چیزی نگفت: آن‌ها قبول کردند و چند روزی وقت خواستند. قرار شد به سه گروه تقسیم شوند و در آخر آن‌ها با دست پر به خانه جادوگر برگشتند، جادوگر همه رو گرفت و پرسید: «چگونه بود؟»

دوستان گفتند: بزاق سگ را از مزرعه‌ای دریافت کردیم و موی گربه را از گربه‌ای به نام سیاه گوش در باغ وحشی تهیه کردیم. پوست مار را هم از یک مارگیر گرفتیم. جادوگر آن‌ها را در یک دیگ قرار داد و دستگاه را به آن‌ها داد آن‌ها هم توانستند که اولین انسانی باشند که دستگاه دروغ‌سنج داشته باشند.

\* محمد فرید بهرمن‌نژاد



## حکایت‌های گلستان



و چاق و چله‌ترین گورخرها را که می‌توانست غذای چندین سرباز باشد را نشانه رفت و در چشم برهم‌زدنی شکار کرد سربازها و درباریانی که همراه امیر بودند شادی کنان قدرت کمان کشیدن امیر را تحسین کردند.

بعد از آن به دستور امیر پنج غلام قوی هیکل به طرف گورخر که در جا سرد شده بود رفتند و کشان کشان آن را به طرف سرپرده‌هایی که برپا کرده بودند بردند تا کباب لذیذی از آن مهیا کنند.

امیر هم نزدیک رفت تا شکار را برانداز کند در همین وقت یکی از غلامان رو به امیر کرد و گفت همه چیز برای کبابی لذیذ و تازه مهیاست جز نمک که آن هم چیزی نیست که آن را ندید بگیریم.

امیر نگاهی به اطراف انداخت و سپس با دست به طرفی اشاره کرد و رو به غلام گفت آن سیاهی که می‌بینی ده‌ای کوچک و خوش آب و هواست که با آن همه فاصله نزدیک‌ترین روستا به این جنگل است فوراً خودت را آنجا برسان و نمک تهیه کن و برگرد.

غلام اطاعت کرد و خواست راهی بشود که انوشیروان دست غلام را گرفت و سفارش کرد مراقب باش تا نمک را به قیمتی که

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ **شاپره:** روزی روزگاری انوشیروان عادل یکی از بهترین و بزرگترین پادشاهان ایران بود و در آبادانی ایران و بزرگ شدن نژاد ایرانی خدمت‌های فراوانی در تاریخ از خود بر جای گذاشته است همراه غلامان و سربازان مخصوص دربار خود برای گردش و تفریح به جنگلی خوش آب و هوا که دست بر قضا گورخرهای زیادی هم در آن زندگی می‌کردند رفت.

وقتی به آنجا رسیدند انوشیروان از اسب پیاده شد و در همان حوالی در حالی که دو سرباز پشت سرش قدم برمی‌داشتند مشغول گشت‌وگذار و دیدن درختان سر به فلک کشیده و رودخانه‌ای که از وسط جنگل گذشته بود شد در همان وقت گورخرهای چاق و چله که این طرف و آن طرف می‌دویدند نظر انوشیروان را جلب کرد و امیر هوس شکار کرد.

دستور داد تا تیر و کمانش را آورند و سربازان که از قدرت کمان کشیدن امیر خبر داشتند گرد آمدند و به نظاره نشستند. خیلی طول نکشید که امیر یکی از بزرگترین

در آن روستا خرید و فروش می‌شود بخری مبادا که پول بیشتری بالای نمک بدهی غلام که می‌دانست انوشیروان هرگز سفارشی بی‌دلیل نمی‌کند اطاعت کرد و راهی شد پس از رفتن غلام یکی از سربازان نزدیک انوشیروان آمد و ادای احترام کرد و گفت امیر به سلامت باد که تا به یاد داریم از ایشان دست و دل‌بازی دیده‌ایم اما امروز سر قیمت نمک چیزی گفتید که همگی متعجب شدند انوشیروان جواب داد دست و دل‌بازی با بدعت فرق می‌کند ترسیدم غلام ما برود و به قیمت بالایی نمک بخرد و از این پس نمک در آن اطراف بیهوده بالا برود چرا که خیلی از بدعت‌ها همین طور بی‌پایه و اساس است. هر پادشاهی چیزی به آن افزوده است. سربازان با شنیدن این حرف در فکر فرو رفتند و در دل‌هایشان عدالت انوشیروان عادل را تحسین کردند.

\*زهرا آقامیرزایی

## با هم بخندیم

معلم: نام پدرت چیست؟  
دانش آموز: پدرم نام‌های مختلفی دارد. من به او می‌گویم بابا، مادرم می‌گوید پدر بچه‌ها، نوکرمان می‌گوید آقا و بقال محله‌مان می‌گوید بدحساب!

\*\*\*  
به غضنفرمیگن چرا زنبورها گل می‌خورن؟ میگه خوب حتما دروازه بان‌شون خوب نیست!

\*\*\*  
یارو بادکنک‌فروشی باز می‌کنه بالای مغازه‌اش میز نه بادکنک اعلا به شرط چاقو!

\*\*\*  
یک روز در یخچال یه نفرکنده میشه جاش پرده می‌ذاره!

\*\*\*  
بیمار: آقای دکتر! این، آن دندانی نیست که می‌خواهم بکشم.  
دکتر: صبر داشته باشید جانم، کم‌کم به آن هم می‌رسیم!

\*\*\*  
دو هندوانه فروش نزدیک به هم بساط کرده و مشغول فروش هندوانه بودند.

اولی فریاد می‌زد: بیا که هندوانه دارم، قند عسل، نبات، قرمز قرمز، بیا بیا به شرط چاقو، هندوانه فروش دومی هم بدون این که فریاد بزند، خطاب به عابرن میگفت: هرچی اون میگه منم دارم!

معلم: بگو ببینم، کمبوجیه چه جور پادشاهی بود؟  
شاگرد: پادشاه بدی نبود، فقط همیشه از کمبود بودجه شکایت داشت.

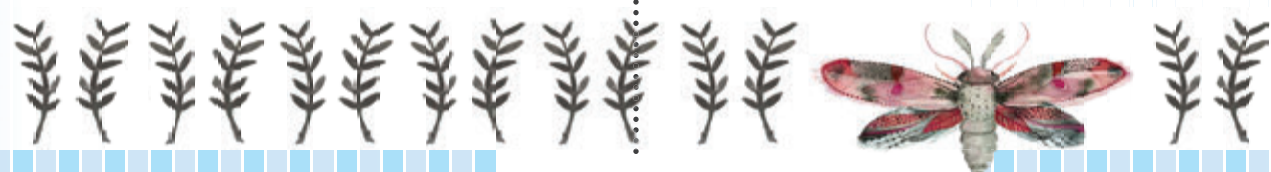
\*\*\*  
حیف نون میره هتل. صبح روز اول میره توی رستوران هتل صبحانه بخوره می‌بینه روی تابلو نوشته: از ساعت ۷ الی ۱۱ صبحانه... از ساعت ۱۱ الی ۵ ناهار و از ساعت ۵ الی ۱۱ شب شام سرو می‌شود... پیش خودش می‌گه: پس من کی وقت کنم برم شهر رو ببینم؟

\*\*\*  
مرد میره دزدی چیز به درد بخور پیدا نمی‌کنه از لجش مشق بچه صاحبخانه را خط خطی می‌کنه.

\*\*\*  
اولی: از ماشینی که خریدی راضی هستی؟  
دومی: خودم نه، ولی مکانیک سر کوچه خیلی راضیه!

\*\*\*  
یه قورباغه از یه گربه میپرسه: قورقورقوربونت بشم، کلاس چندمی؟ گربه میگه پیش پیش... دانشگاهیم!

\*\*\*  
همون قورباغه با یه زنبور از دواج میکنه! قورباغه میگه قوقوقوقوقوربونت برم زنبور میگه وظ وظ وظ وظ وظیفته!



دوست کوهک من سلام  
اگر جدول را درست مل کنی در ردیف زرد رنگ رمز جدول را پیدا خواهی کرد.

					۱
					۲
					۳
					۴
					۵
					۶
					۷
					۸
					۹
					۱۰
					۱۱
					۱۲

علیه السلام

۱- از اصول دین که ادامه راه پیامبر (ص) است.  
۲- از واجبات دین که در آن پنج بار در شبانه روز با خدا صحبت می‌کنیم.  
۳- کسی که در بند و گرفتار است.  
۴- محل شهادت امام حسین (ع)  
۵- فرشته‌ای که به آدم سجده نکرد و خدا او را از خود راند  
۶- سلامتی می‌آورد و رسول خدا به ما سفارش کرده که قبل از شروع صحبت این عمل را انجام دهیم.  
۷- امام حسن (ع) امام چندم ما شیعیان است.  
۸- از واجبات قبل از نماز  
۹- نام دختر رسول خدا و مادر امامان علیهم السلام  
۱۰- اصول دین چند تا است؟  
۱۱- به پیروان واقعی امام و پیامبران می‌گویند  
۱۲- پیامبر کشتی سوار

